



Three concepts of power: Foucault, Bourdieu, and Habermas¹

Author: Dr. Gerd Christensen²
Translator into Persian: Afsoon Eshraq³

[1] The editorial board of "NEBRAS" is grateful to Dr. Gerd Christensen for agreeing, following correspondence, to the Persian translation and publication of this article in this issue.

Gerd Christensen, "Three Concepts of Power: Foucault, Bourdieu, and Habermas", *Power and Education*, Volume 16, Issue 2 (2024), pp. 182–195, <https://doi.org/10.1177/17577438231187129>.

[2] Dr. Gerd Christensen is an Associate Professor at the University of Copenhagen, Denmark; holds a Ph.D. in Educational Sciences; and is a researcher in the fields of philosophy, educational sciences, and social theory.

Email: gerd@hum.ku.dk | ORCID: 0000-0002-5279-6800

[3] M.Sc. in Digital Health and Data Science, SRH University, Germany

Email: afsooneshraq@nebras.eu | ORCID: 0009-0001-7602-8566



<https://doi.org/10.68138/nebras-14005>

Abstract

Article type:
Research Article

Article History: :
Received: 24/05/2026
Revised: 07/07/2026
Accepted: 23/08/2026
Published: 21/09/2026

The article is a discussion of the concept of power in three different social theories that are often applied to educational research: the theories of Jürgen Habermas, Pierre Bourdieu, and Michel Foucault. In everyday life, the concept of power is used as if it only had a single connotation: power as possessed by someone ("the powerful") while exercised over someone else ("the powerless"). In this case, power is considered as a (potentially) repressive force and ascribed to a person, a culture, a state, or a society. Though, power can be comprehended otherwise: as non-possessed and productive. In the paper, the three conceptions of power are presented and discussed in relation to each other and to specific philosophical themes like dualism, reductionism, determinism and autonomy, truth, normativity, and relativism. Finally,

the paper shows that the applied power-concept has significant consequences for the way the educational researcher analyzes conflicts, and therefore also for our understanding of the world in which we live.

**نبراس**

شماره ۱۴، تابستان ۱۴۰۵

ویژه گفتمان قدر



سه مفهوم قدرت:

فوکو، بوردیو و هابرماس^۱

نویسنده: دکتر گرد کریستنسن^۲برگرداننده به فارسی: افسون اشراق^۳

۱. هیئت تحریریه «نبراس» از دکتر گرد کریستنسن سپاسگزار است که در پی مکاتبه انجام شده، با برگردان فارسی و انتشار این مقاله در این شماره موافقت کرد.

Gerd Christensen, "Three Concepts of Power: Foucault, Bourdieu, and Habermas", *Power and Education*, Volume 16, Issue 2 (2024), pp. 182–195, <https://doi.org/10.1177/17577438231187129>.

زبان مقاله اصلی: انگلیسی.

۲. دکتر گرد کریستنسن دانشیار دانشگاه کپنهاگ دانمارک؛ دکترای علوم تربیتی؛ پژوهشگر حوزه های فلسفه، علوم تربیتی و نظریه اجتماعی.

Email: gerd@hum.ku.dk | ORCID: 0000-0002-5279-6800

۳. کارشناس ارشد علوم در سلامت دیجیتال و تحلیل داده ها

(M.Sc. in Digital Health and Data Science)، دانشگاه SRH، آلمان

Email: afsooneshraq@nebras.eu | ORCID: 0009-0001-7602-8566

چکیده

این مقاله به بررسی مفهوم قدرت در سه نظریه اجتماعی متفاوت می پردازد که در پژوهش های آموزشی کاربرد گسترده ای دارند: نظریه های یورگن هابرماس، پیر بوردیو و میشل فوکو. در زندگی روزمره، مفهوم قدرت اغلب چنان به کار می رود که گویی تنها یک معنای مشخص دارد: قدرت به مثابه امری در اختیار فرد یا گروهی خاص، یعنی «قدرتمندان»، که بر فرد یا گروه دیگری، یعنی «افراد فاقد قدرت»، اعمال می شود. در این برداشت، قدرت نیرویی با ظرفیت اعمال سرکوب تلقی می شود و به یک فرد، فرهنگ، دولت یا جامعه نسبت داده می شود. با این حال، قدرت را می توان به شیوه ای متفاوت نیز درک کرد؛ یعنی به عنوان امری که در تملک فرد یا گروه خاصی نیست و در عین حال دارای کارکرد مولد است. در این مقاله، سه برداشت از مفهوم قدرت ارائه و در ارتباط با یکدیگر بررسی می شوند. همچنین، این برداشت ها در پیوند با برخی مضامین فلسفی مشخص، از جمله دوگانه انگاری، تقلیل گرایی، جبرگرایی و خودآینی، حقیقت، هنجارمندی و نسبی گرایی مورد بحث قرار می گیرند. در نهایت، مقاله نشان می دهد که نوع مفهوم قدرتی که پژوهشگر به کار می گیرد، پیامدهای مهمی برای شیوه تحلیل تعارض ها در پژوهش های آموزشی دارد و از این رو، بر نحوه فهم ما از جهانی که در آن زندگی می کنیم نیز تأثیر می گذارد.

نوع مقاله: پژوهشی

تاریخچه مقاله:

دریافت: ۱۴۰۵ / ۰۳ / ۳

بازنگری: ۱۴۰۵ / ۰۴ / ۱۶

پذیرش: ۱۴۰۵ / ۰۶ / ۱

تاریخ نشر: ۱۴۰۵/۰۶/۳۰

مقدمه

در زندگی روزمره، ما بیشتر قدرت را چیزی می دانیم که در اختیار یک فرد قرار دارد و بر دیگران اعمال می شود. این برداشت، از یک سو، بر تصور غربی از سوژه انسانی به عنوان کنشگری خردمند و خودآیین، یعنی «کوگیتو»، استوار است. از سوی دیگر، بر دوگانه «قدرتمندان» و «افراد فاقد قدرت» مبتنی است؛ دوگانه ای که می تواند در مورد فرد، فرهنگ، دولت، جامعه و دیگر واحدهای اجتماعی به کار رود. هر دو برداشت، جایگاهی اساسی در نظریه های غربی درباره سوژه انسانی دارند و از این رو، در فلسفه آگاهی که مبنای روان شناسی فردمحور ما را تشکیل می دهد نیز نقشی بنیادین ایفا می کنند (Cronin, 1996).

با این حال، این تنها یکی از برداشت ها از مفهوم قدرت است؛ برداشتی که داده های تجربی در حوزه هایی مانند جامعه شناسی، انسان شناسی و باستان شناسی از مدت ها پیش آن را به چالش کشیده اند. از این رو، پژوهش درباره دوره های تاریخی و فرهنگ های دیگر نشان می دهد که نمی توان قدرت را تنها بر پایه الگوهای سلسله مراتبی و از بالا به پایین توضیح داد، بلکه باید آن را پدیده ای پیچیده دانست که می تواند در میان افراد و گروه ها پراکنده شود، به چالش کشیده شود و از پایین شکل بگیرد. با این حال، این تنها یکی از برداشت های ممکن از مفهوم قدرت است؛ برداشتی که داده های تجربی در حوزه هایی مانند جامعه شناسی، انسان شناسی و باستان شناسی، از مدت ها پیش آن را به چالش کشیده اند. پژوهش درباره دوره های تاریخی و فرهنگ های دیگر نشان می دهد که نمی توان قدرت را تنها بر پایه الگوهای سلسله مراتبی و از بالا به پایین مفهوم پردازی کرد، بلکه باید آن را پدیده ای پیچیده دانست که می تواند در میان افراد و گروه ها توزیع شود، مورد پرسش قرار گیرد و از پایین شکل بگیرد:

... اطمینان بخش است که شواهد موجود، خود از برخی جهات به این پرسش پاسخ می دهند که آیا شکل های پیشین قدرت از پایین در گذشته در عمل وجود داشته اند یا نه. مخالفت، اعتراض و خیزش علیه ساختارهای رسمی قدرت در سراسر دوره های پیشاتاریخی و تاریخی به فراوانی رخ داده اند و برای دوران پیش از تاریخ نیز شواهدی از آنها در دست است [...] : معبد سوخته، فرمانروای کشته شده، رها شدن پایتخت یک حاکم خودکامه، و غارت کاخ یا معبد به دست نیروهایی که به احتمال زیاد از درون همان جامعه برخاسته اند [...] همچنین، شواهدی از ساختارهای آشکار قدرت مردم عادی و سازوکارهای مشارکت در قدرت وجود دارد: محل گردهمایی، ابزار رأی دادن، محل

گردهمایی جامعه، از میان برداشتن نمادهای نخبگان و نبود نمایش ثروت و قدرت در جوامعی که از جنبه سیاسی، در دیگر ابعاد، «پیچیده» بوده اند (Thurston and Fernández-Götz, 2021, p. 14).

با این حال، همان گونه که تورستون^۱ و فرناندس-گوتس^۲ و دیگر پژوهشگران این حوزه نیز تأکید کرده اند، داده های تجربی به خودی خود سخن نمی گویند و نیازمند تفسیر هستند. از این رو، شکل گیری نظریه های قدرت به عنوان ابزاری برای فهم و مفهوم پردازی پیچیدگی آنچه «مردم در عمل انجام می دهند» اهمیت پیدا می کند (Gledhill, 2009; Thurston and Fernández-Götz, 2021).

هدف این مقاله، بررسی پیامدهای فلسفی و تحلیلی سه مفهوم پردازی متفاوت از قدرت در نظریه های یورگن هابرماس، پیر بوردیو و میشل فوکو است. نخست، مفاهیم قدرت در این سه نظریه معرفی خواهند شد. دوم، بحثی پیرامون عناصر گوناگون موجود در این سه رویکرد دنبال می شود؛ عناصر متمایزی که همگی با مفاهیم قدرت پذیرفته شده در آن رویکردها پیوند دارند. هرچند مباحث مطرح شده در این مقاله تا حدودی فلسفی هستند، اما آشکار خواهد شد که این مباحث تأثیر چشمگیری بر ظرفیت های نهفته در نظریه ها، هنگامی که به عنوان مجموعه های تحلیلی به کار می روند، می گذارند.

از این رو، مفاهیم متفاوت قدرت که در نظریه های مختلف مطرح می شوند، فرصت های متفاوتی برای تحلیل فراهم می کنند و در نتیجه، به پایان بندی های متفاوتی منجر می شوند. برای پژوهشگر علوم اجتماعی، انتخاب آگاهانه و بازاندیشانه چارچوب نظری، بخشی آشکار و جدایی ناپذیر از فرایند پژوهش است. همان گونه که در ادامه مقاله نشان داده خواهد شد، مفهوم قدرت با بسیاری از عناصر دیگر موجود در این نظریه ها رابطه ای متقابل دارد. از این رو، بحث درباره قدرت از اهمیت اساسی برخوردار است.

این مقاله از آثار این سه نویسنده و تحلیل روابط میان نظریه های آن ها بهره می برد: در حالی که رابطه میان هابرماس و فوکو در آثار کلی^۳ (۱۹۹۴) و اشنندن^۴ و اوون^۵ (۱۹۹۹) بررسی شده است و کرونین^۶ (۱۹۹۶) به مقایسه بوردیو و فوکو می پردازد، باتلر^۷ (۱۹۹۹) نظریه بوردیو را از منظر فوکویی و پساساختارگرایانه واکاوی می کند. هابرماس، بوردیو و

^۱ T. L. Thurston

^۲ Manuel Fernández-Götz

^۳ Mark G. E. Kelly

^۴ Samantha Ashenden

^۵ David Owen

^۶ Ciaran Cronin

^۷ Judith Butler

فوکو سه جریان فکری بسیار فراگیر هستند و چارچوب محدود این مقاله به این معناست که بسیاری از جنبه‌های این نظریه‌ها در آن ناگفته می‌ماند.

هابرماس: قدرت و اخلاق

همان‌گونه که در مقدمه بیان شد، مفهوم قدرت که سنت فکری غرب به گونه سستی به آن پایبند است، بر دوگانه‌انگاری، تعارض و تملک فردی استوار است (Cronin, 1996). تا حدی، این تلقی از قدرت در اندیشه فیلسوف آلمانی، یورگن هابرماس، نیز تداوم می‌یابد و از این رو، فهم هابرماس از قدرت محور بحث حاضر خواهد بود.

مفهوم قدرت نزد هابرماس، بیش از همه، در چارچوب اخلاق گفتمانی و نظریه کنش ارتباطی او آشکار می‌شود (Habermas, 1984). هابرماس از یک سو از اندیشه مارکس و ماتریالیسم دیالکتیکی تأثیر پذیرفته و از سوی دیگر، تحت تأثیر اخلاق وظیفه‌گرایانه ایمانوئل کانت قرار داشته است (Maus, 2017: 75). اخلاق وظیفه‌گرایانه کانت در قالب «امر مطلق» صورت‌بندی شده است؛ اصلی که فرد را ترغیب می‌کند به گونه‌ای عمل کند که مبنای عمل او بتواند به قانون عام و جهان‌شمول برای نحوه رفتار با دیگران تبدیل شود.

پیش‌فرض اساسی این دیدگاه آن است که فرد از آزادی انتخاب برای کنش اخلاقی برخوردار است. هابرماس نیز در تلاش برای بازصورت‌بندی نوعی اخلاق جهان‌شمول، سوژه انسانی آزاد را نقطه عزیمت نظری خود قرار می‌دهد. با این حال، برخلاف کانت، اخلاق گفتمانی هابرماس بر یک امر مطلق استوار نیست، بلکه بر اصل جهان‌شمول توافق از طریق عقلانیت ارتباطی بنا شده است. بر اساس این دیدگاه، همه افراد، فارغ از جایگاه اجتماعی یا موقعیت قدرت خود، باید از امکان سخن گفتن و شنیده شدن در فرایند ارتباط برخوردار باشند. در چنین شرایطی، نیروی تعیین‌کننده نه قدرت شخصی یا موقعیت اجتماعی افراد، بلکه قدرت «استدلال بهتر» است:

در زمینه‌های مبتنی بر کنش ارتباطی، فرد را تنها هنگامی عقلانی می‌دانیم که بتواند ادعایی را مطرح کند و در صورت مورد نقد قرار گرفتن، با استناد به شواهد مناسب، دلایلی برای توجیه آن ارائه دهد؛ بلکه فرد زمانی نیز عقلانی تلقی می‌شود که از یک هنجار تثبیت‌شده پیروی کند و در صورت مواجهه با نقد، بتواند با تبیین موقعیت بر اساس انتظارات مشروع، کنش خود را توجیه کند. همچنین، فرد را زمانی عقلانی می‌دانیم که خواسته یا قصدی را آشکار سازد و سپس بتواند در برابر نقدهای واردشده درباره تجربه آشکارشده،

از طریق استخراج پیامدهای عملی از آن و رفتار منسجم و سازگار در ادامه، پاسخ قانع‌کننده‌ای ارائه دهد (Habermas, 1984: 15).

هابرماس، همانند کانت، سوژه انسانی خودمختار برآمده از عصر روشنگری را پیش‌فرض قرار می‌دهد. این امر بدان معناست که او همه انسان‌ها را افراد خردمند و برخوردار از اراده آزاد می‌داند. عقل و اراده آزاد این امکان را برای انسان فراهم می‌کنند که درباره کنش اخلاقی تصمیم بگیرد: «مگر آنکه همه افراد متأثر بتوانند پیامدها و آثار جانبی قابل انتظار از رعایت عمومی یک هنجار مورد مناقشه را که بر ارضای منافع هر یک از افراد تاثیر می‌گذارد، آزادانه بپذیرند» (Habermas, 1990: 93).

از این رو، هابرماس بر این نکته تأکید دارد که رهایی از سلطه قدرت باید یکی از مبانی اساسی گفتگوی اخلاقی باشد. هدف آن است که «عدم توازن قدرت خنثی شود» و اطمینان حاصل شود که همه افراد از فرصت برابر برخوردارند. در این چارچوب، مسئولیت ایجاد محیط عاری از سلطه قدرت بر عهده صاحبان قدرت است، در حالی که کنشگران نیز مسئولیت دارند از به‌کارگیری قدرت و کاربست سرکوب خودداری کنند. بر این اساس، می‌توان مشاهده کرد که هابرماس قدرت را همچون چیزی درک می‌کند که در تملک افراد، دولت‌ها، سازمان‌ها و دیگر واحدهای اجتماعی قرار دارد و بالقوه می‌تواند فسادآور باشد. قدرت در این تلقی در تقابل با خرد قرار می‌گیرد و از این رو، تهدیدی برای آرمان‌های روشنگری به شمار می‌رود. تأثیرپذیری هابرماس از اندیشه مارکسیستی نیز موجب می‌شود که او قدرت را با تفاوت‌های طبقاتی، یعنی ساختارهای اجتماعی، اقتصاد و فرایند تربیت و پرورش مرتبط بداند؛ امری که از دیدگاه او، نامشروع بودن قدرت را تشدید می‌کند (Habermas, 1973).

از این منظر، برای هابرماس نه تنها ایجاد موقعیت‌های عاری از سلطه قدرت امکان‌پذیر است، بلکه چنین شرایطی مطلوب و مناسب نیز تلقی می‌شود. همین برداشت بعدها موجب بروز اختلاف نظری جدی میان هابرماس و فوکو شد؛ زیرا فوکو ایجاد چنین موقعیت‌هایی را نوعی تصور آرمان‌شهرگرایانه می‌داند (Ashenden and Owen, 1999). هابرماس فوکو را متهم می‌کند که همه پدیده‌ها را به قدرت تقلیل می‌دهد: «بر اساس مبانی نظریه قدرت او، فوکو پیچیدگی نوسازی اجتماعی را چنان تقلیل می‌دهد که تناقض‌های نگران‌کننده این فرایند حتی نمی‌توانند برای او آشکار شوند» (Habermas, 1994: 102).

برداشت هابرماس از فوکو، از جمله، پیامد تلقی او از قدرت به مثابه سرکوب است (Ashenden, 1999) and Owen, 1999) در مقابل، فوکو قدرت را دارای اشکال متعدد می‌داند؛ از جمله شکلی از قدرت که با صورت‌بندی‌های گفتمانی پیوند می‌خورد و از طریق آنها به تولید سوژه‌های انسانی می‌پردازد. این موضوع در بخش‌های بعدی مقاله مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

بورديو: قدرت نمادين و هابيتوس

فردگرایی حاکم بر مفهوم قدرت در نظریه هابرماس از سوی متفکران پسامارکسیست، از جمله پیر بورديو و میشل فوکو، به چالش کشیده شده است (Cronin, 1996: 55). در این دیدگاه، قدرت پدیده‌ای چندوجهی است که می‌تواند شکل‌های گوناگونی به خود بگیرد و به صورت قدرتی در اختیار افراد، برخاسته از روابط میان آنها یا وابسته به شرایط و زمینه اجتماعی نمود پیدا کند. همان‌گونه که در ادامه روشن خواهد شد، بورديو و فوکو هر یک با تعاریف و رویکردهای متفاوت، ابعاد زمینه‌مند و رابطه‌ای قدرت را صورت‌بندی کرده‌اند. در میان این دو متفکر، میراث مارکسیستی، به ویژه ماتریالیسم دیالکتیکی، در نظریه بورديو آشکارتر است؛ هرچند این میراث در اندیشه او با پدیدارشناسی و ساختارگرایی درهم‌آمیخته است. رویکردی که بورديو آن را «پراکسیولوژی»^۱ نامید (Bourdieu, 1977)، برای پژوهش تجربی درباره کنش و عمل انسانی در زمینه‌های فرهنگی، مادی و اجتماعی شکل گرفته است. این رویکرد را می‌توان در تعریف بورديو از مفاهیم هابيتوس^۲، میدان و قدرت نمادين مشاهده کرد؛ مفاهیمی که در ارتباطی درهم‌تنیده با یکدیگر قرار دارند. بورديو با تمرکز بر عمل و کنش اجتماعی تلاش داشت «از واقع‌گرایی ساختار [...] بدون بازگشت به ذهن‌گرایی [...] رهایی یابد. برای تحقق این امر، باید به عمل [...]، به محصولات عینیت‌یافته و محصولات درونی‌شده عمل تاریخی، و به ساختارها و هابيتوس بازگشت» (Bourdieu, 1990: 52). هابيتوس از دیدگاه بورديو به شرح زیر تعریف می‌شود:

سامانه‌هایی از گرایش‌های پایدار و انتقال‌پذیر؛ ساختارهایی شکل‌گرفته که آمادگی دارند همچون ساختارهای شکل‌دهنده عمل کنند، یعنی اصولی باشند که کنش‌ها و بازنمایی‌ها را ایجاد و سازمان‌دهی می‌کنند. این گرایش‌ها، بدون آنکه حاصل پیروی از قواعدی از پیش

^۱. کُنش‌شناسی (praxeology) مطالعه استنتاجی کنش هدفمند انسان و چگونگی شکل‌گیری انتخاب، تصمیم و عمل برای رفع نارضایتی و دستیابی به مطلوب است.

^۲. habitus

تعیین شده باشند، در عمل از نظم و قاعده‌مندی برخوردارند و می‌توانند به صورت جمعی هماهنگ شوند، بی‌آنکه این هماهنگی حاصل دخالت یا هدایت یک سازمان‌دهنده یا هدایت‌کننده باشد (Bourdieu, 1990: 53).

این دیدگاه فاصله‌ای معنادار با فردگرایی فلسفه آگاهی در غرب دارد؛ هابیتوس (عادت‌واره) «...» ویژگی یا مجموعه‌ای از ویژگی‌های یک عامل در انزوا و منفرد نیست، بلکه طرح‌واره‌ای مولد از عملکردهای اجتماعی است که تنها در پیوند با فضایی اجتماعی و ساختاریافته کارکرد پیدا می‌کند» (Cronin 1996: 65). در این چارچوب، قدرت نقش ویژه ایفا می‌کند: «...» رابطه با آنچه ممکن است، در واقع رابطه با قدرت است» (Bourdieu, 1990, p. 64).

بوردیو میان قدرت مادی و قدرت نمادین تمایز قائل می‌شود. قدرت مادی پیش و بیش از هر چیز همان قدرت اقتصادی است، در حالی که قدرت نمادین شکل دگرگون‌شده قدرت مادی است، هنگامی که از دریچه مقوله‌های اجتماعی بازنمایی و به عنوان امری مشروع جلوه داده شود (Cronin, 1996, p. 65). ساختارهای قدرت نمادین در قالب سرمایه فرهنگی ظاهر می‌شوند. در این میان، مهم‌ترین حوزه‌ها عبارتند از آموزش، هنر، ادبیات و سیاست: «بدین ترتیب، سرمایه فرهنگی انباشته‌شده در حوزه‌های تخصصی به سرمایه نمادین بدل می‌شود؛ یعنی قدرت تحمیل چشم‌انداز مشروع از جهان، و از این رهگذر، تحکیم یا به چالش کشیدن شکاف‌های اجتماعی» (Cronin, 1996, p. 68).

بوردیو با تفکیک میان سرمایه اقتصادی و فرهنگی، این امکان را می‌یابد که یافته‌های تجربی را به عنوان موقعیت‌های اجتماعی (استراتژی‌ها، منش‌ها، سلیقه و غیره) بر اساس میزان برخورداری یا عدم برخورداری از این دو شکل سرمایه، روی نقشه ترسیم کند (Bourdieu, 2010). شایان یادآوریست که بحث بوردیو درباره موقعیت‌ها و عاملان اجتماعی است و نه اشخاص منفرد، و مفهوم «طبقه» در نگاه او با مفهوم مارکسیستی آن تفاوت دارد. در نظریه مارکس، «طبقه» به گروه‌هایی از انسان‌های زنده اطلاق می‌شود که بر اساس منافع مشترک برخاسته از جایگاه طبقاتی خود عمل می‌کنند (Cronin 1996, p. 69). در مقابل، مفاهیم بوردیو سازه‌های تحلیلی هستند که برای تحلیل عمل و در روند آن شکل گرفته‌اند: «...» هابیتوس فردی تا جایی که بیانگر یا بازتاب‌دهنده طبقه (یا گروه) است، می‌تواند به عنوان سیستم ذهنی اما غیرفردی از ساختارهای

درونی‌شده، الگوهای مشترک ادراک، اندیشه و عمل در نظر گرفته شود که پیش‌شرط هرگونه عینیت‌بخشی و ادراک‌پذیری به شمار می‌روند [...]» (Bourdieu, 1990, p. 60). هر دو مفهوم هابیتوس و تفکیک بوردیو میان قدرت مادی و نمادین، ارتباط تنگاتنگ با مفهوم میدان در اندیشه او دارند. به باور بوردیو، یک میدان فرهنگی بر اساس مناسبات قدرت میان عاملانی تعریف می‌شود که به درجات گوناگون از شایستگی‌ها و سرمایه فرهنگی ارزشمند در آن میدان برخوردارند. مناسبات قدرت در هر مقطع زمانی، برآیند مبارزات پیشین برای کسب سرمایه فرهنگی و دستیابی به انحصار بر اصول طبقه‌بندی و ارزیابی است. از این رو، بوردیو قدرت را یا به صورت فردی («ذهنی») یا در قالب ساختاری («عینی») مفهوم‌پردازی می‌کند. این تلقی از قدرت تا حدودی با رویکرد هابرماس متفاوت است. در حالی که هابرماس قدرت را ابزاری (ایدئولوژیک) می‌داند که در تملک شخص خاصی قرار دارد و از همین رو به گونه‌ای سرکوبگر است، بوردیو قدرت را امر پیوسته به میدان و عمل اجتماعی می‌داند:

[هابیتوس] عبارت است از «[...] رابطه‌ای واقع‌بینانه با آنچه ممکن است، که بر پایه قدرت بنا شده و از همین رو به وسیله آن محدود می‌گردد. این منش، که همواره با شرایط (اجتماعی) کسب و تحقق خود نشانه‌گذاری شده است، تمایل دارد با فرصت‌های عینی برآوردن نیازها یا خواسته‌ها سازگار شود [...] و بدین ترتیب به هم‌دست فرایندهایی مبدل گردد که محتمل بودن را به واقعیت تبدیل می‌کنند» (Bourdieu, 1990, p. 65).

در حالی که مفهوم قدرت در اندیشه هابرماس آشکارا هنجاری است، جنبه هنجاری آن در نظریه بوردیو چندان وضوح ندارد. در مقابل، مفاهیم نظری بوردیو برای تحلیل‌های تجربی عمل اجتماعی کارآمد هستند. کرونین یادآور می‌شود که مفهوم هابیتوس در نزد بوردیو به این معناست که مسئولیت عامل اجتماعی با ارجاع به محدودیت‌های ساختاری تا حدودی سلب می‌شود و «[...] مناسبات سلطه عمیق‌تر ریشه دوانده‌اند و در برابر تغییر مقاوم‌تر از آن هستند که نقد ایدئولوژی نشان می‌دهد؛ چرا که این مناسبات بر اساس طرح‌واره‌های جسمانی شکل گرفته‌اند که عاملان، به‌ویژه محرومان فرهنگی، تنها تا حدی می‌توانند به صورت بازاندیشانه آن‌ها را درک و کنترل کنند» (Cronin 1996, p. 75). از این رو، بوردیو به اندازه هابرماس برای عامل اجتماعی خودمختاری قائل نیست.

فوکو: قدرت انضباطی و گفتمان

مفهوم‌پردازی فوکو از قدرت دارای شباهت‌هایی با آرای بوردیو است، اما در جنبه‌های مهمی نیز با آن تفاوت دارد. این تفاوت‌ها پیش از هر چیز ناشی از رویکردهای

معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی متفاوت آن‌هاست. جایی که بوردیو ریشه در ماتریالیسم دیالکتیکی با تأکید بر عمل داشت، فوکو با هستی‌شناسی ضدذات‌باورانه^۱ و با تأکید بر تاریخ، زبان و گفتمان عمل می‌کند.

فوکو در جریان مطالعات خود دربارهٔ تاریخ زندان (Foucault, 1991) دریافت که مفهوم‌پردازی سستی از قدرت برای تبیین چگونگی پیدایش و توسعهٔ زندان و نیز نقش آن در زمان‌ها و مکان‌های مختلف ناکافی است (Kelly, 1994, p. 375). همین امر به تمایزگذاری فوکو میان دو مدل متفاوت از قدرت انجامید: مدل حقوقی و مدل انضباطی (Kelly, 1994, p. 374; Foucault, 1980, p. 105).

مدل حقوقی با ویژگی‌های زیر شناخته می‌شود: (۱) قدرت در تملک است (توسط افراد، یک طبقه اجتماعی، شهروندان و غیره)، (۲) قدرت از یک منبع مرکزی از بالا به پایین جریان می‌یابد (از نظام حقوقی، اقتصاد، دولت و غیره)، و (۳) هنگامی که قدرت اعمال می‌شود، در وهلهٔ نخست سرکوبگر است (به گونهٔ مثال به شکل ممنوعیتی که با ضمانت‌اجراها پشتیبانی می‌شود). به عبارت دیگر، مدل حقوقی تا حد زیادی با مفهوم‌پردازی از قدرت که در فلسفهٔ آگاهی غرب و نیز در ماتریالیسم دیالکتیکی وجود دارد - و دست‌کم در تصور روزمره ما از قدرت - برابری می‌کند.

مدل انضباطی به گونه‌ای دیگر با قدرت پیوند دارد؛ قدرت مولد که از بسیاری جهات می‌توان ادعا کرد در تقابل با مدل حقوقی تعریف می‌شود. بنابراین، ویژگی‌های آن به شرح زیر است: (۱) قدرت به جای آنکه در تملک باشد، اعمال می‌شود؛ یعنی کنش معطوف به کنش‌های دیگر است، (۲) قدرت به عنوان امری تحلیل می‌شود که می‌تواند از پایین به سمت بالا حرکت کند؛ یعنی مشروط به حاکم نیست بلکه مشروط به گفتمان است، و (۳) قدرت در وهلهٔ نخست سرکوبگر نیست بلکه سازنده است، یعنی فاعلانی را تولید می‌کند که تسلیم سوژکتیویته (فردیت/ ذهنیت) خود شده‌اند (Kelly, 1994, p. 374).

فوکو مدل انضباطی را توسعه داد؛ زیرا دریافت که نظام حقوقی برای درک شبکهٔ گسترده‌ای از روابط قدرت در سطح خرد جامعه کافی نیست (Kelly, 1994, p. 375). در عمل، قدرت حقوقی و انضباطی بیشتر هم‌زمان قابل شناسایی هستند. این پدیده را می‌توان در نهادهای مدرنی مانند زندان، مکتب/ مدرسه، بیمارستان و ارتش مشاهده کرد که در آن‌ها، قدرت سرکوبگر با قدرت سازنده ادغام می‌شود. درست همین ترکیب است که باعث می‌شود افراد خود به حاکمان خویش تبدیل شوند (Foucault, 1991). آنچه فوکو را به

^۱. anti-essentialist

خود جلب کرد، مدل انضباطی بود و به همین دلیل، در بخش‌های بعدی نیز مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در مدل انضباطی، پرسش پیرامون قدرت از «داشتن یا نداشتن قدرت» به این مسئله تغییر می‌کند که قدرت چگونه، در چه قالب‌هایی و با چه پیامدهایی اعمال می‌شود. بر اساس مدل انضباطی، قدرت پدیده‌ای به‌تمام‌معنا گفتمانی و سازنده است که اصلی‌ترین محصول آن، انسان یا سوژه است: «به بیان دیگر، فرد رویاروی قدرت نیست، بلکه معتقدم فرد یکی از نخستین پیامدهای آن است» (Foucault, 1980, p. 98).

در این شکل، قدرت پیوند ناگسستنی با دانش دارد. به این معنا نیست که «دانش قدرت است»؛ بلکه قدرت و دانش همچنان دو حوزه جداگانه شناخته می‌شوند، با این حال هیچ عرصه‌ای از دانش وجود ندارد که هم‌زمان با حوزه‌ای از قدرت درگیر نباشد (Foucault, 1980). فوکو برای توصیف این همبستگی هم‌زمان و در عین حال تفکیک‌پذیری، از اصطلاح قدرت/دانش استفاده کرد. قدرت/دانش، چهارچوب هر گفتمان مشخصی را تعیین می‌کند؛ مفهومی که به معنای «هر آن چیزی است که در یک حوزه دانش بیان می‌شود» (Foucault, 1980). قدرت/دانش امکاناتی را در قالب تمایزها، تعریف‌ها و دسته‌بندی‌ها تولید می‌کند. این فرایند از طریق ارزیابی پیوسته، کمیت‌سنجی، تمایزگذاری، همگن‌سازی و سلسه‌مراتب‌سازی زمان، فضا و تن‌ها انجام می‌گیرد (Foucault, 1991).

فوکو برای تبیین قدرت انضباطی، از مدل زندان آرمانی جرمی بنتام، یعنی پانپتیکون^۱ بهره برد؛ ساختاری که در آن یک زندانبان می‌توانست بدون دیده شدن، همه زندانیان را به گونه هم‌زمان زیر نظر داشته باشد: «[...] برای کاربست این قدرت، ابزار نظارت دائمی، همه‌جانبه و همه‌جا حاضر لازم بود؛ ابزاری که قادر باشد همه‌چیز را مرئی کند، مشروط بر اینکه خود در نقطه‌ای نامرئی باقی بماند» (Foucault, 1991, p. 200). قدرت انضباطی از طریق درونی شدن در تن افراد کار می‌کند. به این

ترتیب، روان به زندان تن تبدیل می‌شود و ما آموزش می‌بینیم تا به انضباط خویش تن دهیم. از این رو، حوزه تمرکز فوکو چیزی بود که آن را «میکروفیزیک قدرت»^۲ نامید؛ ابزارهایی که در شیوه‌های نهادی ادغام شده‌اند، اما محدوده عملکرد آن‌ها در میان چارچوب‌های نهادی و تن‌ها با مادیت و نیروهایشان جای دارد. به عبارت دیگر، تمرکز بر تنظیم‌گری تن‌ها و شکل‌گیری فردیت در فرآیندی است که فوکو آن را «سوژه‌شدگی»^۳ می‌نامد:

¹. Panopticon

². The Microphysics of Power

³. Subjectivation

ما باید یک‌بار برای همیشه از توصیف پیامدهای قدرت با واژگان سلبی دست برداریم: قدرت «طرده می‌کند»، «سرکوب می‌کند»، «سانسور می‌کند»، «انتزاع می‌کند»، «نقاب می‌زند» و «پنهان می‌سازد». در واقع، قدرت تولید می‌کند؛ قدرت واقعیت می‌آفریند؛ حوزه‌های اشیاء و آیین‌های حقیقت را پدید می‌آورد. فرد و دانشی که می‌توان درباره‌اش به دست آورد، به همین فرآیند تولید تعلق دارد (Foucault, 1991, p. 183).

«قدرت» در نظریه فوکو مفهوم بنیادین متفاوت با نظریه‌های هابرماس و بوردیو است. در ادامه، تفاوت‌هایی میان این دیدگاه‌ها و پیامدهای آن را با دقت بیشتری بررسی می‌کنیم.

تفاوت‌ها و پیامدها

مفهوم قدرت و تفاوت‌ها و شباهت‌های میان رویکردهای مختلف به آن، با جنبه‌های گوناگونی از نظریه‌های اجتماعی و سیاسی، از جمله دوگانه‌انگاری، مادیت و عمل، آزادی و جبر، حقیقت و قدرت، و هنجارمندی و نسبی‌گرایی ارتباط دارد. در ادامه، هر یک از این ابعاد مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

دوگانه انگاری

همان‌گونه که اشاره شد، مفهوم پردازی قدرت در فلسفه آگاهی غربی با چیزی که فوکو آن را مدل حقوقی می‌نامد، قابل مقایسه است. در اینجا، قدرت به عنوان چیزی که قابل تملک است و پتانسیل سرکوبگری دارد، در نظر گرفته می‌شود. این درک از قدرت، از یک سو فردگرایانه است و از سوی دیگر ریشه در مفهوم پردازی دوگانه گرایانه رابطه میان فرد و سیستم دارد. اگرچه هابرماس از مارکسیسم (ماتریالیسم دیالکتیک) و در نتیجه زمینه‌گرایی الهام گرفته بود، اما دوگانه انگاری همچنان بر فلسفه او سایه افکنده است. این موضوع را می‌توان در تفکیک او میان زیست جهان و سیستم مشاهده کرد (Habermas, 1987). بوردیو به نوبه خود تلاش کرد تا با تمرکز بر عمل (پراکسیولوژی) بر دوگانه انگاری غلبه کند؛ البته به گفته جودیت باتلر، این تلاش با موفقیت محدودی همراه بوده است:

تفکیک میان حوزه‌های عینی و ذهنی عمل توسط بوردیو ارائه شده است تا همگرایی ضروری این دو حوزه و در عین حال تقلیل ناپذیری آن‌ها به یکدیگر را نشان دهد. با این حال، این دوگانه انگاری بر خود مفهوم عمل سایه می‌اندازد؛ مفهومی که قرار است آن اهداف متفرقه را همگرا یا سازگار کند (Butler 1999, p. 119).

اگرچه بورديو قدرت را پيوسته به عمل می داند، اما همچنان مبهم است که رابطه میان عاملیت و ساختار چگونه شکل می گیرد. این مسئله پیامدهای بنیادی برای مفهوم هابیتوس دارد: رابطه میان آنچه هابیتوس را می آفریند و آنچه هابیتوس می آفریند همچنان نامشخص باقی می ماند (Butler, 1999, p. 117).

فوکو نیز تلاش کرد تا در مفاهیم نظری خود بر دوگانه انگاری میان عاملیت و ساختار غلبه کند. او این کار را با تمرکز بر زبان به عنوان واسطه ای میان آن دو انجام داد. برای بورديو، ساختارهای عینی (اجتماعی، اقتصادی و غیره) وجود داشتند که در هابیتوس عامل نهادینه شده بودند (تلفیق). با این حال، تمرکز او نه بر فرد، بلکه بر جایگاه هایی بود که برای برخی افراد در دسترس است و برای برخی دیگر در دسترس نیست. فوکو بیشتر به بررسی این فرآیندها علاقه مند بود که چگونه هنجارهای خاص فرهنگی (قدرت/ دانش) چارچوب (گفتمان) را برای تولید دانش و امکانات عاملیت برای تبدیل شدن به یک سوژه، یعنی برای سوژه شدن، فراهم می کنند:

این فرم از قدرت بر زندگی روزمره فوری اعمال می شود؛ زندگی روزمره ای که فرد را طبقه بندی می کند، او را با فردیت خودش نشان می گذارد، او را به هویت خودش پایبند می سازد، و قانون حقیقتی را بر او تحمیل می کند که او باید آن را بشناسد و دیگران نیز باید آن را در او به رسمیت بشناسند. این فرمی از قدرت است که انسان ها را به سوژه تبدیل می کند. واژه «سوژه» دو معنا دارد: سوژه بودن برای شخص دیگر از طریق کنترل و وابستگی؛ و پیوند داشتن با هویت خود از طریق وجدان یا خودشناسی. هر دو معنا حاکی از فرمی از قدرت است که تابع می سازد و به سوژه بدل می کند (Foucault 1994b, p. 212).

در حالی که مفهوم پردازی بورديو از قدرت با مادی گرایی ارتباط دارد، ضدذات گرایی فوکو را می توان شکلی از ضدمادی گرایی دانست که با مادی گرایی نیز پیوند دارد (Olsson, 2006). اگرچه فوکو بدون تردید فیزیکالیست نیست، روشن است که او گفتمان ها را از این جهت که واقعی هستند، دارای نوعی مادیت می داند: «از نظر فوکو، هم امر گفتمانی و هم امر غیرگفتمانی مادی هستند» (Olsson, 2006, p. 207). بنابراین، موضع فوکو ضدواقع گرایانه نیست، بلکه او بر این نکته تأکید دارد که شیوه هایی که از طریق آنها «واقعیت» را ادراک می کنیم، همواره و به نحو آشکار از طریق گفتمان میانجی گری می شوند.

مادیت و عمل

از این رو، مفهوم «گفتمان» در اندیشه فوکو را می‌توان تا حدی با مفهوم «میدان» در اندیشه بوردیو مقایسه کرد. با این حال، در حالی که میدان با اعمال پیوند دارد، گفتمان با زبان مرتبط است، هرچند نمی‌توان گفتمان را به زبان تقلیل داد. همان گونه که ستیفن بال^۱ اشاره می‌کند، عناصر مادی در گفتمان وجود دارند: «مادیت گفتمان همچنین توجه را به معماری‌ها، سازمان‌ها، اعمال و سوژه‌ها و سوژگی‌ها، از جمله نویسنده، به عنوان تجلیات گفتمان جلب می‌کند و بار دیگر بر سوءبرداشت‌هایی تاکید می‌کند که از تقلیل گفتمان به زبان ناشی می‌شوند» (Ball, 2013, p. 21).

از این رو، مفهوم گفتمان در اندیشه فوکو چیزی فراتر از زبان در معنای محدود آن را دربرمی‌گیرد و می‌توان همه محصولات فرهنگی را به عنوان تجلیات گفتمان در نظر گرفت. لازم است اضافه شود که فوکو «مادیت به مثابه گفتمان» را تحلیل می‌کند؛ یعنی بر انتساب گفتمانی به مادیت تمرکز دارد، در حالی که بوردیو با «مادیت به مثابه عمل» مرتبط است؛ یعنی بر مادیت به عنوان عناصر موجود در یک میدان از قدرت نمادین و مادی تمرکز می‌کند. همان گونه که فوکو مادیت را به زبان تقلیل نمی‌دهد، بوردیو نیز مادیت را به عمل تقلیل نمی‌دهد. این دو رویکرد نه تقلیل‌گرایانه هستند و نه نام‌گرایانه. همان گونه که در ادامه روشن خواهد شد، رابطه میان مادیت، زبان و عمل پیچیده‌تر از این است.

آزادی و جبر

همان گونه که بحث شد، هابرماس سوژه انسانی را به عنوان عامل عقلانی و خودمختار در نظر می‌گیرد که از اراده آزاد برخوردار است؛ مفهومی که می‌توان آن را به تأثیرپذیری او از کانت نسبت داد. با این حال، از آنجا که هابرماس از مادی‌گرایی دیالکتیکی نیز تأثیر پذیرفته و در نتیجه بر رابطه دیالکتیکی میان فرد و زمینه او تأکید می‌کند، مفهوم سوژه انسانی در اندیشه او به دشواری می‌تواند به طور کامل با کوگیتوی فلسفه آگاهی سازگار باشد.

با این حال، مفهوم عامل در مادی‌گرایی دیالکتیکی را می‌توان با درجه بیشتری در نظریه بوردیو شناسایی کرد. همان گونه که کرونین^۲ اشاره می‌کند، پیامد مفهوم هابیتوس بوردیو این است که امکان نوعی هویت شخصی را فراهم می‌کند که با سوژه در اندیشه فوکو، یعنی سوژه‌ای که تابع اشکال انضباطی قدرت است، تفاوت دارد: «بنابراین، مفهوم هابیتوس

¹. Stephen Ball

². Cronin

امکان ابعاد درونی و نمادین هویت شخصی را فراهم می‌کند. در عین حال، اگرچه عامل در اندیشه بوردیو اثر منفعل قدرت انضباطی نیست، او نیز سوژه حاکم و خودمختار فلسفه آگاهی نیست» (Cronin, 1996, p. 73).

مشخص نیست که مفهوم قدرت در اندیشه فوکو تا چه اندازه امکان عاملیت و اراده آزاد را فراهم می‌کند و آیا پیامد مفاهیم فوکو این است که سوژه انسانی باید به عنوان موجودی در نظر گرفته شود که توسط گفتمان تعیین می‌شود یا خیر. در این صورت، فرد به بیان استعاری، عروسکی خواهد بود که بر ریسمان گفتمان حرکت می‌کند. این یکی از اعتراض‌های اصلی هابرماس به فوکو است (Habermas, 1994). به نظر کلی^۱، نقد هابرماس پیامد خوانش نادرست او از مفهوم «قدرت انضباطی» فوکو است؛ زیرا هابرماس قدرت انضباطی را معادل «قدرت حقوقی» درک کرده و از این طریق خودمختاری سوژه را از میان برداشته است (Kelly, 1994).

با این حال، همان گونه که اشاره شد، این دو شکل قدرت باید به عنوان همبسته با یکدیگر درک شوند: «[...] اکنون دو شیوه برای تحلیل قدرت وجود دارد - انضباطی و حقوقی - که لزوماً با یکدیگر ناسازگار نیستند، هرچند با یکدیگر رقابت و تعارض دارند؛ به بیان کوتاه، آنها همبسته هستند» (Kelly, 1994, p. 375). فوکو بیان می‌کند که افراد تنها تا آنجا در معرض قدرت انضباطی قرار دارند که آزاد باشند: «همچنین باید توجه داشت که روابط قدرت تنها تا آنجا امکان‌پذیر هستند که سوژه‌ها آزاد باشند» (Foucault, 1994a, p. 292). و از آنجا که قدرت انضباطی خودمختاری فردی را از میان نمی‌برد، نظریه فوکو به گونه کلی به این معنا نیست که فرد توسط گفتمان تعیین می‌شود: «از نظر فوکو، مقاومت از قدرت جدایی‌ناپذیر است؛ هر جا قدرت وجود دارد، مقاومت نیز وجود دارد» (Kelly, 1994, p. 382). با این حال، مشخص نیست که این مقاومت یا نیروی مقابله چگونه و در کجا می‌تواند شکل بگیرد، در حالی که فرد همواره درون گفتمان قرار دارد.

به نظر اولسون^۲، پاسخ ممکن است در بازنگری مفاهیم جبر و علیت نهفته باشد. ما معمولاً جبر را به عنوان علیت خطی درک می‌کنیم؛ یعنی رابطه‌ای میان یک علت و یک معلول. شاید بهتر باشد قدرت انضباطی فوکو را نوعی جبر در نظر بگیریم که در آن فرد به گونه مستمر با چندین امکان برای سوژه‌سازی مواجه است. رابطه میان آزادی و جبر در نظریه فوکو را به احتمال می‌توان به بهترین شکل به عنوان یک نظام پیچیده درک کرد؛

¹. Kelly

². Olsson

نظامی که در آن فرصت‌ها به طور مستمر پدیدار می‌شوند، دگرگون می‌شوند و از میان می‌روند و با نظام‌های ارزیابی و مجازات موجود در زمینه، درون و میان یکدیگر تعامل می‌کنند (Olsson, 2006):

با این حال، علیت از دیدگاه فوکو به صورت نظام‌مند و در قالب الگویی از کل‌گرایی - خاص‌گرایی، یا تعاملات در نظام‌های باز، مفهوم‌پردازی می‌شود؛ به گونه‌ای که اساساً غیرقابل پیش‌بینی است، زیرا نمی‌توان دامنه کامل ترکیب‌های ممکن یا پیامدهای آنها را از پیش مشخص کرد. افزون بر این، نظام‌های پیچیده وابسته به شرایط و پویا هستند؛ به این معنا که ساختار نظام به طور مستمر از طریق تعامل میان عناصر دگرگون می‌شود و خود این عناصر نیز با ارجاع به هیچ اصل، خاستگاه یا بنیان بیرونی قابل تبیین نیستند (Olsson, 2006, p. 199).

با این حال، این برداشت با درک سستی ما از اراده آزاد متفاوت است (Olsson, 2006, p. 203) اولسون اشاره می‌کند که خود فوکو از بازی به عنوان استعاره‌ای برای رابطه میان آزادی و محدودیت، یعنی میان آزادی و جبر، استفاده کرده است. در بازی، فرد هم آزاد است و هم محدود؛ وضعیتی که با نحوه درک کلی فوکو از سوژه انسانی مطابقت دارد (Olsson, 2006, p. 205).

حقیقت و قدرت

رابطه میان قدرت و حقیقت، تا حد زیادی مسئله‌ای ایدئولوژیک برای هر دو متفکر، یعنی هابرماس و بوردیو، به شمار می‌رود. هابرماس از یک سو پوزیتیویسم را به دلیل پنهان کردن پژوهش در پوشش عینیت و ادعای ارزش‌گریزی نقد کرد (Habermas, 1968). در مقابل، بوردیو تأکید کرد که هرآنچه به عنوان حقیقت ارائه می‌شود، با قدرت نمادین و اقتصادی آمیخته است. بنابراین، در هر دو نظریه، تفکیکی میان قدرت و حقیقت دیده می‌شود که این موضوع همچنین نشان می‌دهد حقیقت باید وجود داشته باشد و دستیابی به آن (شاید تنها در سطح نظری) از طریق پژوهش امکان‌پذیر است.

این رویکرد درباره فوکو صادق نبود. مفهوم درهم‌تنیده قدرت/دانش در آرای فوکو بر این امر تأکید دارد که «واقعیت» را نمی‌توان خارج از گفتمان درک کرد و هیچ دانشی عاری از قدرت (حقوقی و انضباطی) نیست. از منظر فوکو، علم و فلسفه تجلی حقیقت نیستند، بلکه محصول قدرت/دانش محسوب می‌شوند: «حقیقت همواره از صافی تاریخی خاصی نگریسته می‌شود و هرگز تضمین نشده است» (Olsson, 2006, p. 208).

هابرماس این موضع‌گیری را بسیار مسئله‌ساز می‌داند: «گفتمان‌های علم و به گونه کلی گفتمان‌هایی که دانش در آن‌ها شکل می‌گیرد و منتقل می‌شود، جایگاه ممتاز خود را از دست می‌دهند؛ آن‌ها در کنار سایر عملکردهای گفتمانی، مجتمع‌های قدرتی را تشکیل می‌دهند که قلمرویی از موضوعات خاص خود را عرضه می‌کنند» (Habermas, 1994, p. 81-82).

به عقیده هابرماس، خرد انسان از جایگاهی ممتاز برخوردار است. بر اساس تحلیل کلی، هابرماس به ویژه با پیوند میان حقیقت، حق و قدرت از دیدگاه فوکو مخالفت می‌کند: «آنچه هابرماس به آن اعتراض دارد، حس پیوستگی میان این سه محور است - به ویژه رابطه میان حقیقت و قدرت، و میان حق و قدرت - که در عمل (گفتمانی) از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند، هرچند از نظر تحلیلی می‌توان آن‌ها را متمایز کرد» (Kelly, 1994, p. 378).

برای هابرماس، تفکیک میان این قلمروها برای ایجاد یک اصل اخلاقی و همچنین استقرار حکومت قانون دموکراتیک و عدالت ضروری است. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، به نظر می‌رسد اختلاف میان فوکو و هابرماس نه تنها به مفهوم «قدرت» مربوط می‌شود، بلکه ناشی از تفاوت در تمرکز پژوهشی آن‌ها و همچنین اختلاف در مواضع هستی‌شناختی و شناخت‌شناختی‌شان است. این موضوع به مسئله هنجارین بودن و اخلاق نیز مربوط می‌شود.

هنجارمندی و نسبی‌گرایی

هابرماس فقدان هنجارمندی را در مجموعه نظری فوکو نشانه می‌گیرد و همچنین او را به بنیان‌گذاری «هستی‌شناسی قدرت» متهم می‌کند (Habermas, 1994, p. 102). از این رو، هابرماس سهم نظری فوکو را نه تنها به این دلیل نقد می‌کند که قدرت را به نیروی تبیین‌گر فراگیر تبدیل کرده است، بلکه به این خاطر که به حدی غیرهنجارین است که به نسبی‌گرایی نزدیک می‌شود.

نسبی‌گرایی به اشکال گوناگونی بروز می‌کند: نخست، نسبی‌گرایی شناخت‌شناختی و هستی‌شناختی، به این معنا که جهان نسبت به شناخت فرد و/یا گفتمان فهمیده می‌شود؛ و دوم، نسبی‌گرایی اخلاقی، به این معنا که هیچ هنجاری برای تمایز میان خیر و شر وجود ندارد. این دو شکل با یکدیگر در ارتباطند و هر دو می‌توانند پیامد یک هستی‌شناسی ضدذات‌گرایانه، مانند آنچه فوکو به آن پایبند است، باشند. هابرماس فوکو را به هر دو مورد متهم کرد و نسبی‌گرایی اخلاقی را به روشنی مسئله‌سازتر دانست (Habermas, 1994).

با این حال، هابرماس از این نکته غافل شد که پروژه فوکو، هرچند قصد داشت غیرهنجارین باشد، نباید آن را به معنای گرایش به نسبی‌گرایی دانست. این پروژه تنها تمرکز متفاوتی داشت: «...» در مورد اخلاق، فوکو بر کدهای اخلاقی - حقوقی تمرکز نمی‌کند، بلکه بر این امر متمرکز است که چگونه پیش از تبیین کدها، رفتار خود را به عنوان امر اخلاقی مسئله‌دار می‌سازیم، و سپس چگونه پس از تبیین کدها، با آن‌ها مواجه می‌شویم» (Kelly, 1994, p. 375).

به همین ترتیب، اولسون تأکید می‌کند که فوکو یک نسبی‌گرای پست‌مدرن نیست: «و همان گونه که فوکو موضع "هرچه پیش آید خوش آید" را در علم نمی‌پذیرد، در اخلاق یا سیاست نیز [...] چنین موضعی ندارد» (Olsson, 2006, p. 208).

بنابراین، نمی‌توان فوکو را تنها به ادعای نسبی‌گرایی متهم کرد، بلکه او با مفهوم قدرت انضباطی خود تلاش کرد تا به جای تعریف اصول اخلاقی مانند هابرماس، به بررسی بنیان‌های تاریخی، سیاسی و گفتمانی اخلاقیات بپردازد. با این حال، مناقشه با هابرماس ممکن است دلیل اصلی روی آوردن فوکو به مباحث اخلاقی در بخش پایانی دوران کاری‌اش بوده باشد (Foucault, 1994b).

بحث: سه مفهوم قدرت در پژوهش‌های آموزشی

تحلیل مفاهیم قدرت در این مقاله تنها یک تمرین فلسفی نیست. این که قدرت به عنوان امر تملک‌پذیر یا تملک‌ناپذیر فرض شود، تأثیر چشمگیری بر تحلیل‌های پژوهشگر اجتماعی (آموزشی) و در نتیجه بر درک ما از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم دارد. مفهومی از قدرت که به عنوان امر تملک‌پذیر در نظر گرفته شود، تحلیل را به گونه‌ای شکل می‌دهد، در حالی که مفهوم تملک‌ناپذیر قدرت آن را به شکل دیگری هدایت می‌کند. بنابراین، این موضوع برای آنچه قابل تحلیل است و برای انواع نتیجه‌گیری‌هایی که می‌توان به دست آورد، اهمیت دارد. مفهومی از قدرت به عنوان تملک‌پذیر، ناگزیر مسئولیت را متوجه افراد، گروه‌ها یا نهادها (مانند «جامعه») می‌کند. نمونه‌ای از این رویکرد را می‌توان در پژوهش‌های آموزشی الهام‌گرفته از هابرماس مشاهده کرد. نمونه‌های فراوانی از حوزه آموزش را می‌توان در آثار یانگ (Young, 1992) و مورفی و فلمینگ (Murphy and Fleming, 2009) و از جمله انگلوند (Englund, 2009) یافت که به بحث پیرامون نقش معلم می‌پردازند.

نقش معلم بسیار اهمیت دارد، زیرا او (به گونه معمول) هم از اقتدار واقعی (به معنای دانش و دیدگاه‌های لازم) برای تعیین شرایط گفتمانی در برخورد با مسئله مورد بحث برخوردار است و هم اقتدار رسمی برای انجام این کار دارد؛ اقتداری که همواره ممکن است مورد سوءاستفاده قرار گیرد [...] ایجاد موقعیت گفتمانی در کلاس درس و داشتن شهود درباره اینکه آیا چنین موقعیتی فراهم است یا خیر، بیشتر به قضاوت معلم بستگی دارد [...]. (Englund, 2009, pp. 24-25).

در این نقل قول به گونه کامل مشهود است که چگونه تحلیلی مبتنی بر مفهوم هابرماس از قدرت به عنوان امر تملک‌پذیر و به طور بالقوه فسادآور، بر کنش ارتباطی و نحوه ایجاد یک محیط آموزشی تمرکز خواهد کرد که کنش‌های قدرت را به حداقل می‌رساند. تحلیلی که اگر بر اساس مفاهیم بوردیو انجام شود، رویکرد متفاوتی خواهد داشت. یکی از تمرکزهای ویژه بوردیو این بود که چگونه آموزش بخشی از بازتولید ساختارهای اجتماعی است (Bourdieu and Passeron, 1990). نمونه‌های متعددی از نحوه به‌کارگیری مفاهیم بوردیو برای تحلیل‌ها در حوزه آموزش در سراسر جهان وجود دارد؛ هم از سوی خود بوردیو و نیز از سوی سایر پژوهشگرانی که مفاهیم او را مفید یافته‌اند. نمونه‌ای از این دست، شیوه استفاده از مفهوم میدان برای مفهوم‌پردازی روابط میان آموزش عالی و آموزش تکمیلی در انگلستان است:

بنابراین، مفهوم میدان ابزاری را فراهم می‌کند تا توجه بر ساخت قدرت در درون و میان میدان‌ها متمرکز شود. این مفهوم کمک می‌کند تا جایگاه آموزش عالی در آموزش تکمیلی نسبت به میدان آموزش عالی مسئله‌دار شود و پرسش‌هایی درباره نقاط قوت و محدودیت‌های تلاش برای ایجاد یک میدان گسترده از آموزش عالی و تکمیلی مطرح گردد. زیرا در حالی که ممکن است مزایایی وجود داشته باشد، استفاده از مفهوم میدان کمک می‌کند نشان دهیم نمی‌توان به سادگی نتیجه گرفت که ساخت یک میدان آموزش عالی واحد، نابرابری‌ها را کاهش می‌دهد یا به تحرک اجتماعی کمک می‌کند [...] ابزارهای بوردیو توجه را به سمت راهبرد رقابتی و تحلیلی از آن جنبه از عمل معطوف می‌کنند (Bathmaker, 2015, p. 73).

در این نقل قول مشهود است که قدرت از منظر بوردیو پدیده‌ای پیچیده در نظر گرفته می‌شود که ابعاد گوناگونی دارد و بیش از هر چیز، به جای افراد، به ساختارها و کنش‌های اجتماعی پیوند خورده است.

همچون مفاهیم بوردیو، عناصر مختلف نظریه‌های فوکو نیز به انحاء گوناگون به گونه گسترده در پژوهش‌های آموزشی به کار گرفته می‌شوند. این امر از جمله در تحلیل‌های پساساختارگرایی و ساخت‌گرایی اجتماعی قابل مشاهده است. نمونه‌ای که به تفاوت میان تحلیل‌های مبتنی بر مفهوم قدرت به مثابه امر تملک‌پذیر و تملک‌ناپذیر می‌پردازد را می‌توان در پژوهشی پیرامون پدیده قلدری/ زورگویی در مکاتب مشاهده کرد (Søndergaard and Hansen, 2018).

رویکرد فردگرایانه که تا همین اواخر رایج بود، بر شناسایی فردی «فرد قلدر/ زورگو» و «فرد قربانی‌شده» تمرکز داشت. هدف این بود که از طریق انواعی از تنبیه‌ها و طرد فرد قلدر، امکان مداخله فراهم شود. در این حالت، قدرت به عنوان چیزی در نظر گرفته می‌شود که فرد قلدر آن را در اختیار دارد و بر سر فرد قربانی اعمال می‌کند؛ فردی که خود قربانی فاقد قدرت است. نظام (مکتب، معلمان، والدین و غیره) از طریق شناسایی و تنبیه فرد قلدر، قدرت خود را برای تنبیه و انضباط‌بخشی به کار می‌گیرد: «دستورالعمل جستجوی کودکی با شخصیت پرخاشگر در یک صنف درس برای آشکار ساختن حضور یک قلدر واقعی، ممکن است برای برخی بزرگسالان در مکتب به دلیلدعوت به اقدام، خوشایند و مستقیم به نظر برسد [...] یکی از تنبیه‌های پیشنهادی این است که فرد قلدر در برخی زنگ‌ها به صنف دیگری منتقل شود [...]» (Søndergaard and Hansen, 2018, pp. 321-322). این روش، شیوه‌ای فردگرایانه برای نگاه به قدرت در میان دانش‌آموزان است که تمایل دارد در دوگانه جلاد/ قربانی گرفتار بماند و بررسی و توسعه بیشتر را متوقف سازد.

سوندرگارد و هانسن (Søndergaard and Hansen, 2018) با الهام از مفهوم قدرت در آرای فوکو، رویکرد متفاوتی را پیشنهاد می‌کنند: بررسی موقعیت‌های در حال تغییر در صنف درسی. در این حالت، پژوهشگران دریافته‌اند که شناسایی افراد خاص به عنوان «تیپ قلدر» یا «تیپ قربانی» غیرممکن است. در مقابل، آن‌ها دریافته‌اند که «[...] کودکان در طول زمان و در موقعیت‌های مختلف میان جایگاه‌های گوناگون در جابه‌جایی هستند [...] پرخاشگری که در یک مجموعه از شرایط شکل می‌گیرد، می‌تواند در بافت‌های دیگر فروکش کند، و ضعف می‌تواند ویژگی برخی روابط باشد اما در روابط دیگر دیده نشود [...]» (Søndergaard and Hansen, 2018, p. 321).

بدیهی است که قدرت در اینجا به عنوان امر تملک‌ناپذیر در نظر گرفته می‌شود که در میان دانش‌آموزان پدیدار می‌گردد: «شناسایی این فرایندها [...] مستلزم آن است که قلدری و طرد افراطی را به عنوان پدیده‌هایی بشناسیم که از دل فرایندهای اجتماعی درهم و برهم و پیچیده سر برمی‌آورند، اما برای کسانی که درگیر آن هستند، تجربه‌ای ذهنی به شمار می‌روند» (Søndergaard and Hansen, 2018, p. 333). مسئله قدرت در اینجا به تحلیل امکانات سوژه‌شدنی تبدیل می‌شود که در چارچوب گفتمان، تاریخ،

هنجارها و فرهنگ شکل می‌گیرند. در اینجا، ارجاع مسئولیتِ رویدادها به یک فرد یا چند فرد خاص، موضوعیت ندارد. مسئولیت به مسئله‌ای زمینه‌ای تبدیل می‌شود.

همان گونه که این نمونه‌ها نشان می‌دهند، مفاهیم قدرت در این سه نظریه پیامدهای چشمگیری بر توانمندی‌های تحلیلی در پژوهش‌های (آموزشی) دارند. به همین ترتیب، مفاهیم قدرت بر نتیجه‌گیری‌هایی که می‌توان بر مبنای تحلیل‌ها به دست آورد نیز تأثیرات بااهمیتی می‌گذارند.

ملاحظات پایانی

این مقاله نشان می‌دهد که اصطلاح «قدرت» در سه رویکرد نظری مورد بحث، به سه شیوه مختلف و برای سه هدف متفاوت به کار گرفته می‌شود. برای هابرماس، قدرت به عنوان امرِ تملک‌پذیر و به گونه بالقوه سرکوبگر در نظر گرفته می‌شود و از این رو مسئله‌ای سیاسی و اخلاقی است. در نظریه او، «قدرت» اصطلاحی است برای چیزی که به طور بالقوه در برابر اخلاق گفتمانی او مقاومت می‌کند و چیزی است که باید از یک گفتگوی آزاد و اخلاقی به دور نگاه داشته شود.

برای هابرماس، قدرت خصم خرد است. از این رو، هابرماس پیوند میان قدرت و دانش از منظر فوکو را به چالش می‌کشد: از منظر هابرماس، حقیقت جهانی (فاقد قدرت) امکان‌پذیر است؛ اما از نظر فوکو، حقیقت مشروط به تاریخ و درهم‌تنیده با قدرت است. در حالی که رسالت هابرماس در زمین ایجاد چارچوبی برای اخلاق، رویکرد جهانی‌گرایانه دارد، رسالت فوکو در شناسایی سازوکارهای ظریفی که چارچوب چگونگی ساختن خود به عنوان سوژه (فرایندهای سوژه‌شدن) را تعیین می‌کنند، رویکرد تاریخی (تبارشناختی) است.

مفهوم قدرت در آرای بوردیو در چارچوب مفهوم‌پردازی ماتریالیسم دیالکتیکی از عمل به عنوان راهی برای گریز از دوگانه «ذهنی» (فردی) و «عینی» (ساختاری) تدوین شده است. عمل به عنوان امر موقعیت‌مند، به گونه بالقوه چالش‌برانگیز، و در حال توسعه و دگرگونی مداوم در نظر گرفته می‌شود. مفهوم قدرت نمادین در آرای بوردیو، راه‌های ظریفی را مفهوم‌پردازی می‌کند که از طریق آن‌ها ساختارهای اجتماعی در قالب «هابیتوس» در کنشگران درونی می‌شوند. هابیتوس پلی میان کنشگر و ساختار است؛ مفهومی که برای تحلیل موقعیت‌های اجتماعی و راهبردهای کنشگران بدون فردگرایی طراحی شده است. از آنجا که هدف، شناسایی سازوکارهای زیرین تفاوت میان موقعیت‌های اجتماعی به منظور ایجاد تغییر است، می‌توان گفت مفهوم قدرت در آرای بوردیو دارای رنگ‌وبوی سیاسی و ایدئولوژیک است که از میراث مارکسیستی او سرچشمه می‌گیرد.

همان گونه که این مثال نشان می‌دهد، مفهوم قدرتی که یک نظریه خاص به آن پایبند است، ناگزیر بر تمرکز پژوهشگر و بر چارچوبی که می‌توان نتیجه‌گیری‌ها را در درون آن انجام داد تأثیر می‌گذارد. به طور سستی، ما فرد را عقلانی و دارای اراده آزاد در نظر می‌گیریم؛ یعنی مطابق با مفهوم «کوژیتو» در فلسفه آگاهی. در این صورت، «قدرت» به مسئله‌ای پیرامون مسئولیت فردی تبدیل می‌شود و این سوژه‌های انسانی هستند که باید سرزنش شوند. با وجود الهام‌گیری هابرماس از ماتریالیسم دیالکتیکی، نظریه او مستلزم مفهومی از قدرت به عنوان امر تملک‌پذیر (توسط دولت، فرد و غیره) است که فاصله چندانی با کوژیتو ندارد.

این رویکرد با مفهوم قدرت در آرای بوردیو متفاوت است؛ مفهومی که از یک سو دارای ظرافت‌های بیشتری است و در اشکال گوناگونی آشکار می‌شود، و از سوی دیگر به عمل پیوند خورده است و نه به افراد و نه تنها به ساختار. مفاهیم قدرت (و هابیتوس) در آرای بوردیو میان امر «ذهنی» و «عینی» میانجی‌گری می‌کنند و همین امر نظریه را برای تحلیل انتخاب‌ها و راهبردهای کنشگران و موقعیت‌های اجتماعی که می‌توانند از آن برخوردار باشند، مناسب می‌سازد. مفهوم قدرت در آرای بوردیو را می‌توان برای تحلیل راه‌هایی به کار برد که در آن‌ها انتخاب‌ها و تمایلات کنشگران برای زندگی‌شان به دلالت‌های فرهنگی خاصی پیوند خورده است که امکانات آن‌ها را چارچوب‌بندی می‌کند.

مفهوم قدرت در آرای هابرماس را می‌توان برای شناسایی قدرتی که برخی افراد یا دولت‌ها در اختیار دارند و نحوه استفاده آن‌ها از آن برای حذف دیگران به کار برد. هدف، ایجاد فضایی است که در آن هیچ‌کس سرکوب نشود و همه بتوانند آزادانه عمل کنند و سخن بگویند. این هدف به روشنی هنجارین است.

مفهوم قدرت انضباطی در آرای فوکو را می‌توان برای شناسایی سازوکارهای ظریف قدرت در جریان گفتمان‌ها و نحوه پیوند آن‌ها با ایده‌های مدت‌ها فراموش شده به کار گرفت؛ ایده‌هایی که در طول زمان دگرگون شده‌اند اما همچنان سوژه‌های انسانی را شکل می‌دهند. همان گونه که در این مقاله نمونه‌وار نشان داده شد، از این مفهوم می‌توان برای تغییر چشم‌انداز از «قدرت به عنوان ابزاری در دست عده‌ای خاص» به «جریانی پویا میان کنشگران در یک بستر مشخص» نیز بهره برد.

در هر صورت، نظریه‌های گوناگون و مفاهیم متفاوتی که از قدرت ارائه می‌دهند، راه را برای تحلیل‌های متفاوتی می‌گشایند و این یعنی نظریه باید با در نظر گرفتن همین نکته انتخاب شود. در حالی که نظریه برخی درها را به روی تحلیل باز می‌کند، هم‌زمان درهای دیگری را می‌بندد. «قدرت» تنها یک پدیده نیست، بلکه چندین پدیده به گونه قابل توجهی متفاوت است.

پانویس‌ها

۱. هابرماس ریشه در نظریه انتقادی دارد که در دهه ۱۹۳۰ در دانشگاه فرانکفورت از ادغام مارکسیسم و روان‌کاوی شکل گرفت.
۲. ماتریالیسم دیالکتیک بنیاد فلسفی مارکسیسم است: هستی‌شناسی مادی‌گرایانه (واقع‌گرایانه) و مفهومی زمینه‌ای از فرد به مثابه موجودی در مواجهه و تبادل مستمر (و به‌طور بالقوه چالش‌برانگیز) با جامعه.
۳. فوکو در سراسر نوشته‌های خود انواعی از قدرت مولد را تحلیل کرده است که در قالب مدل انضباطی جای می‌گیرند. به‌طور کلی می‌توان میان قدرت شبانی، قدرت انضباطی، زیست‌قدرت/زیست‌سیاست و حکمرانی تمایز قائل شد. برای مطالعه بیشتر، بنگرید به: کریستنسن و هامر، ۲۰۱۸.

References

- Ashenden, S., & Owen, D. (1999). *Foucault contra Habermas: Recasting the dialogue between genealogy and critical theory*. Sage Publications Ltd. <https://doi.org/10.4135/9781446221822>
- Ball, S. J. (2013). *Foucault, power and education*. Routledge. <https://doi.org/10.4324/9780203092781>
- Bathmaker, A.-M. (2015). Thinking with Bourdieu: Thinking after Bourdieu. Using 'field' to consider in/equalities in the changing field of English higher education. *Cambridge Journal of Education*, 45(1), 61–80. <https://doi.org/10.1080/0305764X.2014.988683>
- Bourdieu, P. (1977). *Outline of a theory of practice*. Cambridge University Press. <https://doi.org/10.1017/CBO9780511812507>
- Bourdieu, P. (1990). *The logic of practice*. Polity Press. <https://doi.org/10.1515/9781503621749>
- Bourdieu, P. (2010). *Distinction*. Routledge.
- Bourdieu, P., & Passeron, J.-C. (1990). *Reproduction in education, society and culture*. Sage Publications.
- Butler, J. (1999). Performativity's social magic. In R. Shusterman (Ed.), *Bourdieu: A critical reader*. Blackwell.
- Christensen, G., & Hamre, B. (2018). *Tænke med Foucault [Thinking with Foucault]*. Unge Pædagoger.
- Cronin, C. (1996). Bourdieu and Foucault on power and modernity. *Philosophy & Social Criticism*, 22(6), 55–85. <https://doi.org/10.1177/019145379602200603>
- Englund, T. (2009). Educational implications of the idea of deliberative democracy. In M. Murphy & T. Fleming (Eds.), *Habermas, critical theory and education* (pp. 19–32). Routledge.
- Foucault, M. (1980). Two lectures. In C. Gordon (Ed.), *Power/knowledge: Selected interviews and other writings 1972–1977*. Random House.
- Foucault, M. (1991). *Discipline and punish: The birth of the prison*. Random House.
- Foucault, M. (1994a). The subject and power. In J. D. Faubion (Ed.), *Power: Essential works of Foucault 1954–1984* (Vol. 3). Penguin Books.

- Foucault, M. (1994b). The ethics of the concern for the self as a practice of freedom. In P. Rabinow (Ed.), *Ethics* (Vol. 1). Penguin.
- Gledhill, J. (2009). Power in political anthropology. *Journal of Power*, 2(1), 9–34. <https://doi.org/10.1080/17540290902760857>
- Habermas, J. (1968). *Technik und Wissenschaft als 'Ideologie'*. Suhrkamp Verlag. <https://doi.org/10.1007/BF01247043>
- Habermas, J. (1973). *Legitimationsprobleme im Spätkonzeptualismus*. Suhrkamp Verlag.
- Habermas, J. (1984). *The theory of communicative action* (Vol. 1). Beacon Press.
- Habermas, J. (1987). *The philosophical discourse of modernity*. Polity.
- Habermas, J. (1990). *Moral consciousness and communicative action*. Polity Press.
- Habermas, J. (1994). Questions concerning the theory of power. In M. Kelly (Ed.), *Critique and power: Recasting the Foucault/Habermas debate*. Massachusetts Institute of Technology.
- Kelly, M. (Ed.). (1994). *Critique and power: Recasting the Foucault/Habermas debate*. Massachusetts Institute of Technology.
- Maus, I. (2017). Kant. In H. Brunkhorst, R. Kreide, & C. Lafont (Eds.), *The Habermas handbook*. Columbia University Press. <https://doi.org/10.7312/brun16642-011>
- Murphy, M., & Fleming, T. (Eds.). (2009). *Habermas, critical theory and education*. Routledge.
- Olsson, M. (2006). *Michel Foucault: Materialism and education*. Routledge.
- Søndergaard, D. M., & Hansen, H. R. (2018). Bullying, social exclusion anxiety and longing for belonging. *Nordic Studies in Education*, 38(4), 319–336. <https://doi.org/10.18261/issn.1891-2018-04-03>
- Thurstone, T. L., & Fernández-Götz, M. (2021). Power from below in the archaeological record: Trends and trajectories. In T. L. Thurstone & M. Fernández-Götz (Eds.), *Power from below in premodern societies: The dynamics of political complexity in the archaeological record* (pp. 1–39). Cambridge University Press. <https://doi.org/10.1017/9781009042826.002>
- Young, R. E. (1992). *Critical theory and classroom talk*. Multilingual Matters.